

مخالفت با دانشهای عقلی*

و سهم غزالی و هم اندیشگانش

در واپسین سده‌های تاریخ اسلامی در این ستیزندگی‌ها

ذبیح الله صفا

«... هیچ‌یک از این حمله‌ها و اتهامها نتوانسته مهر بزرگانی چون محمدبن زکریای رازی و فارابی و پورسینا و اخوان‌الصفاء و بهمنیاربن مرزبان و سید اسمعیل جرجانی و شیخ اشراق سهروردی و خیام نیشابوری و فخر رازی و جلال دوانی و غیاث‌الدین دشتکی و میرداماد استرآبادی و میر ابوالقاسم فندرسکی و ملاصدرای شیرازی و قاضی سعیدای قمی و ملاهادی سبزواری و نظایر این بزرگمردان را از دل ایرانیان بزداید و ما را از اظهار سربلندی و افتخار به وجودهای پرثمرشان باز دارد. روانشان جاودانه شاد باد.»

یکی از موضوعهای قابل بحث در سیر هزار و چند ساله دانشها در تمدن اسلامی چگونگی برخورد مسلمانان است با دانشهایی که فارغ از اعتقادهای مذهبی و دینی، با اتکاء بر قیاس و استدلال و اثبات، مورد مطالعه قرار می‌گیرد، و

*. ایران‌نامه، شماره ۱۶، تابستان ۱۳۶۵، صص ۵۷۱ تا ۵۸۲.

همان است که در عرف عالمان از آنها به «علوم عقلی» تعبیر می‌شود و چون از ملت‌های پیش از اسلام (مانند یونانیان و ایرانیان و نبطیان و هندوان) به عالم اسلامی رسیده آنها را «علوم اوائل» نیز می‌نامند.

بیشتر محققانی که در این باره به تحقیق پرداخته‌اند، موضوع را فقط از یک پهلوی آن نگریسته‌اند و آن صرفاً بیان مخالفت و ستیزندگی دسته بزرگی از عالمان شرع و شاید همه آنان به اضافه پیشروان تصوف، با دانش‌های مذکورست از راه تعصب اعتقادی، و به همین سبب است که گاه به آنان نسبت خام اندیشی داده‌اند. درست است که این فکر به هر صورت که بوده است و باشد، یکی از چند علت انحطاط علوم در تمدن اسلامی است، اما از طرف دیگر نماینده نحوه ای از تفکرست در راه شناخت حقایق و کیفیت تهذیب نفس برای رهایی از سرگشتگی در بیابان حیرت و وصول به راه رستگاری و دستیابی به «کیمیای سعادت» و تحصیل کمال نفسانی.

پس اگر در این مبحث که من آن را در نهایت فشرده‌گی و اجمال می‌نویسم نام بزرگانی نظیر غزالی و اینجوری و سنایی و خاقانی برده شود، خواننده نباید آن را خدای ناخواسته، نوعی اهانت یا کج اندیشی من درباره آنان بداند. چنین نیست و من در این گفتار تنها به سیر یک اندیشه خاص در برابر «حکمتای یونانی» می‌پردازم که بعضی از متفکران قدیم ما از آن «ذوق ایمانی» تعبیر نموده و نظرهای خود را با اتکاء بر چنین ذوقی برای رسیدن به کمال انسانیت اظهار نموده‌اند، همان کاری که غزالی در المنفذ من الضلال و احیاء علوم الدین و مقاصد الفلاسفة و تهافت الفلاسفة و حقایق العلوم لاهل الفهوم و کیمیای سعادت و جز آنها حتی در مکتوبات خود کرده است.

پیداست که در این راه دراز از مبارزه دیرپای عقلانی، گروهی هم نادانسته و چشم بسته وارد شده و سخنانی حاکی از سخاوت عقلی گفته و برای آن که خودی نموده باشند چند دشنامی نثار بزرگمردانی چون افلاطون و ارسطو و رازی و فارابی و ابن سینا کرده‌اند و من از خداوند بخشایشگر برای چنین کسانی طلب مغفرت می‌کنم.

داستان مخالفت غزالی با علوم معقول امری تازه و بدیع نیست، مسأله‌ای است که در تمدن اسلامی سابقه طولانی دارد و موضوعی است که اختلاف فقها و علما درباره آن گاه به تعصب و سختگیری کشید و به ایداء و آزار انجامید. در نخستین روزگاران نشر اسلام که مسلمانان نیازمند دفاع از مبانی معتقدان خود در برابر پیروان دینهای مانوی و مسیحی و زرتشتی بودند، استفاده از منطق و حکمت خواه از راه زبانهای پهلوی و سریانی و خواه از طریق آثار یونانی بدون مانع بزرگی به وسیله متکلمان آغاز شد و فرقه‌های مشهور قدریه و معتزله^۱ پیشقدمان اصلی در این راه و مورد حمایت خلیفگان عباسی و وزیران و درباریان ایرانی آنها بودند ولی این جریان هیچ ممانعتی با آن نداشت که گروه دیگری از عالمان دینی که کارشان عمل به حدیث و سنت بوده دسته‌های مذکور و نظایر آنان و نیز فیلسوفان و عالمان به علوم عقلی و حتی حامیان آنان را به کفر و الحاد نسبت دهند. با این حال مورخان آغاز مخالفت علنی و مبارزه آشکار با طرفداران حکمت یونانی و صاحبان علوم اوایل و اهل رای و قیاس را مربوط به عهد خلافت المتوکل علی الله عباسی (خلافت از ۲۳۲ تا ۲۴۷ هـ) می‌دانند. در عهد این خلیفه که توجه خاص به «اهل سنت و حدیث» داشت مخالفتی عظیم و کاملاً رسمی با اهل نظر آغاز شد.^(۱)

مسعودی^(۲) گوید «المتوکل با عقیده مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدل و مناظره در آراء را ممنوع ساخت و هر که را بدین کار دست زد مجازات کرد و امر به تقلید داد و روایت حدیث را آشکار کرد.» مقصود آن است که در عهد این خلیفه روشی که اهل اعتزال در مباحث اعتقادی به کار می‌بردند، و آن متکی بر دلایل عقلی بود نه بر تقلید و اتکاء بر سنت و حدیث و بر اقوال سلف صالح، مورد تعرض قرار گرفته و به جای آن دستگاه خلافت پشتیبانی اهل تقلید و راویان حدیث را در حل مشکلات اعتقادی تأیید نمود.

باز مسعودی^(۳) در این باب نوشته است که «چون دور خلافت به المتوکل رسید امر به ترک نظر و مباحثه و جدل داد و ترک اعتقادهایی را که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند خواستار شد و مردم را به تسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را به بیان حدیث و اظهار سنت و جماعت خواند.» این گفتار هم همان سخن پیشین مسعودی است که مراد از آن اکتفا به روش و به گفتار پیشینیان در مباحث اعتقادی و تسلیم و تقلید بی چون و چرا در برابر آنها و خودداری از بحثهای عقلانی و استدلالی در این موارد بوده است که درست در نقطه مقابل است که اهل رای و نظر و صاحبان علوم اوائل و متکلمان معتزلی داشته و در اثبات عقاید یا در رفع مشکلات خود به تحقیق عقلانی و استفاده از حکمت یونانی توجه می‌کرده‌اند.

سختگیری نسبت به گروههای یاد شده از همین اوان در مرکز خلافت، که به یقین در دیگر مرکزهای مذهبی و فرهنگی اسلام مؤثر بوده است، آغاز گردید و بزودی به مبالغه و اظهار تعصب گرایید مگر در قلمرو حکومتهای بویی و سامانی و دیگر سلسله‌های جزء ایرانی که هنوز محل اظهار آزادانه اندیشه‌ها و باورها

بوده و پناهگاههای اطمینانبخشی برای عالمان و فیلسوفان و بزرگان فرقه معتزله محسوب می‌گردیده است.

درست در همین اوان غلبه عنصر ترک بر مرکز حکومت اسلامی آغاز یافته راه توسعه می‌پیمود^(۴) و به سبب سادگی ذهنی و تعصب ذاتی این قوم، اهل سنت و فقیهان و عوام فرصتی برای آزار اهل نظر و فیلسوفان و عاقلان قوم یافتند. سختگیری بر اهل ذمه یعنی غیر مسلمانان که غالباً سرگرم به علوم اوائل یعنی فلسفه و دانشهای دیگر یونانی و ایرانی، به‌ویژه طب و هیأت و نجوم، و دانشهای مدون در کتابهای سریانی بوده‌اند، از همین روزگار المتوکل شروع شد.^(۵) این فضای تعصب‌آلود فرصت مناسبی برای «اهل سنت و حدیث» و فقیهان و محدثان متعصب مانند احمد بن محمد بن حنبل (م ۲۴۱ هـ) مؤسس فقه حنبلی پدید آورد تا بتواند به آزدن مخالفان خود، که همه متهمان به کفر و زندقه و الحاد مثل ریاضی‌دانان و فیلسوفان و متکلمان معتزله در زمره ایشان بوده‌اند، پردازد و این فرصت را ظهور ابوالحسن اشعری (م ۳۲۴ هـ) در سده چهارم و آوردن مذهب اشعری^(۶)، که درست در نقطه متقابل و متضاد مذهب معتزلی قرار داشته، کامل کرد و علیه نظر و استدلال و تعقل در تمدن اسلامی به‌کار انداخت و انحطاط علوم را در آن تمدن پی‌ریزی نمود.^(۷)

با مطالعه این مقدمه بسیار کوتاه معلوم می‌شود که موضوع مخالفت با علوم و علما امر تازه‌ای در تاریخ تمدن اسلامی نبود. تا آن هنگام که آثار دو تمدن بزرگ ساسانی در مشرق ممالک اسلامی و تمدن رومی و یونانی در قسمت مغرب آن در عهد اسلامی امتداد داشت، یعنی تا پایان قرن چهارم هجری، و اوایل سده پنجم، شاهد وجود مرکزهایی از دانش در این کشورها به‌ویژه از بغداد

تا فرارود (ماوراءالنهر) هستیم که در آنها متفکران و دانشمندان بزرگی از قبیل محمد بن زکریای رازی و فارابی و پورسینا و ریاضی‌دانانی چون ابومعشر بلخی و الفرغانی و بوزجانی و ابونصر عراقی و ابوریحان بیرونی و بسیاری دیگر از این‌گونه بزرگان تربیت می‌شدند و نقش حکومت اسلامی در ظهور آنان بیشتر ایجاد ارتباط میان عالمان از زبانهای مختلف و داشتن یک زبان عمومی رابطه‌ای میان همه آنها (زبان عربی) بوده است که البته در دو قرن اول از دوره خلافت عباسیان تشویق خلیفگان و وزیران و درباریان ایرانی نژادشان را هم باید بر نقش اساسی مذکور افزود. اما سهم اسلام و معتقدات دینی مسلمانان در این راه بسیار کم و منحصر به ایجاد و نشر دانشهای دینی و دانشهای ادبی عربی بوده است که به مجموع آنها «علوم عربیه» و «علوم حدیثه» می‌گفتند در برابر حکمت و دانشهای متصل به آن که «علوم یونانی» و «علوم عقلی» و «علوم اوایل» یا «علوم قدیمه» نامیده می‌شدند و همه آنها مورد اعتراض عالمان شریعت بودند چندان که آنها را آلوده به کفر (حکمة مشوبة بالكفر)^(۸) و صاحبان آنها را زندیق^(۹) و ملحد می‌دانستند حتی اگر در مقام خلافت بوده باشند چنان که مأمون عباسی (۲۱۸-۱۹۸ هـ) به علت اشتغال به علوم و تشویق فیلسوفان و ریاضی‌دانان و متکلمان معتزله متهم به «زندقه» بود^(۱۰) و البته این نوع اتهام همواره در تمدن اسلامی جریان داشت و بعدها دامن بزرگانی چون محمد بن زکریای رازی و فارابی و پورسینا و خیام و نظایر آنان را تا ملاصدرای شیرازی و قاضی سعید قمی نیز گرفت.

اصولاً بیشتر محدثان و فقیهان لفظ «علم» را جز بر دانشهای موروث از پیامبر اسلام (یعنی آنچه مربوط به قرآن و حدیث و اصول و فروع دین باشد)

اطلاق نمی‌کردند و در اثبات نظر خود بدین روایت استناد می‌نمودند که: «العلم الموروثُ عن النبی صلعم هم الذی یشتحق أن یُسَمَّیَ علماً و ماسواهُ اما أن یكونَ علماً فلا یكونُ نافعاً و اما ان یكونَ علماً و ان سُمی به ، ولئن کانَ علماً نافعاً فلا بُدَّ ان یكونَ فی میراث محمد صلعم»^(۱۱)

یعنی علمی که میراث پیامبر باشد سزاوار آن است که علم نامیده شود و غیر آن یا دانش است ولی سودمند نیست، و یا اگرچه آن را دانش نامیده باشند علم نیست، و اگر دانش سودمندی باشد ناگزیر در میراث پیامبر وجود دارد.

مخالفت عالمان شرعی با فلسفه به‌ویژه قسمت مابعدالطبیعه و الهیات بدین سبب است که بسیاری از مباحث آن به زعم آنان غیر قابل انطباق با اصول دین اسلام و قرآن و احادیث شمرده می‌شود. به همین سبب از آن به «فلُ السَّفَه» (= رخنه سفاهت)^(۱۲) و «اسُّ السَّفَه» (بنیان سفاهت)^(۱۳) تعبیر می‌کردند و چنین می‌گفتند:

یا وحثه الاسلام من فرقه شاغله انفسها بالسَّفَه
قد نَبَذت دین الهدی خلفها وَاَدَعَت الحکمة و الفلِسه^(۱۴)

مقصود از این «سفاخت» همان تجاوز از حدود اعتقادات و تعبیرات مذهبی در مباحث مربوط به مابعدالطبیعه و الهیات و یا مثلاً توجیهاتی است که علمای معقول از رستاخیر (معاد) و بهشت (جنت) و دوزخ (جحیم) می‌کردند و یا اظهاراتی که دربارهٔ قدم عالم و نه حدوث آنان داشتند، خلاف آنچه نزد علمای کلام بنا بر موازین شریعت معمول است، ولی این انتساب سفاهت و الحاد و زندقه منحصر به حکیمان و فیلسوفان نیست بلکه بیشتر متکلمان به‌ویژه متکلمان

معتزلی را نیز که به تحقیق در حکمت یونانیان و اسکندرانیان توجه خاص داشتند به جمع این «سفیهات» و «ملحدان» پیوند می‌داده‌اند^(۱۵) و حتی به قول غزالی فقیهان و محدثان بزرگی مانند مالک بن انس (م ۱۷۹ هـ) مؤسس فرقه مالکیه، و محمد بن ادریس شافعی (م ۲۰۴ هـ) مؤسس طریقه شافعیه و امام احمد بن محمد بن حنبل (م ۲۴۱ هـ) پیشرو حنابله و سفیان ثوری (م ۱۶۱ هـ) مؤسس فرقه ثوریه همگی قائل به حرمت (حرام بودن) علم کلام بوده‌اند.

علت اصلی این تحریم آن است که عالمان به علم کلام برای اثبات اصول عقاید اسلامی ناچار به منطق و فلسفه و دانشهای اثباتی توجه می‌کردند تا آنها را از ابزار استدلالهای خود قرار دهند و چون فقیهان و اهل حدیث و اخباریان که فقط به نقل اتکاء داشتند در برابر استدلالهای منطقی آنان درمی‌ماندند به صدور چنین فتوهای سخت بر ضد آنان مبادرت می‌کردند.

در میان دانشهای معقول فرا گرفتن بعضی از بخشهای ریاضیات به‌ویژه علم حساب مجاز و دانشهای دیگری مانند علم هندسه و علم نجوم و هیأت ممنوع و حرام بوده است^(۱۶) ولی دشمنی عالمان شرع اعم از اهل سنت و اهل تشیع نسبت به علم منطق از همه بیشتر بود و می‌گفتند «من تمنطق تزندق» و بیهوده نیست که اخوان‌الصفاء در رسائل معروف خود بدین‌گونه تزییقات نسبت به علم منطق و دیگر اجزاء حکمت اشاره کرده و گفته‌اند که اهل شرع گویند (دانش پزشکی سودی ندارد و علم هندسه را حقیقتی نیست و منطق و طبیعیات کفر و زندقه و داندگان آنها ملحد و بی‌دینند).^(۱۷)

آنچه تا اینجا نوشته‌ام اشاره‌های مختصر و بسیار فشرده‌ای است درباره‌ی دشواریهای کار فیلسوفان و دانشمندان و حتی متکلمان در بخش خاوری

کشورهای اسلامی، و باید دانست که در جانب باختری خاصه در اندلس هم اگرچه تا سده چهارم هجری کوششهای بسیار در نقل علوم یونانی به عربی شده بود، ولی بزودی در آن سامان نیز غلبه عالمان دینی به مخالفت و سخت‌گیری نسبت به عالمان علوم عقلی انجامید و چنان که همه کتابهایی که در عهد خلیفه اموی اندلس (اسپانیا) الحاکم بن ناصر (م ۳۳۶ هـ) در دانشهای مختلف یونانی و رومی از راه ترجمه و تألیف گرد آمده بود، به غیر از کتابهای طب و حساب و لغت و فقه و حدیث در محضر عالمان شرع سوخته و به چاهها ریخته شد زیرا غیر از دانشهای دینی معارف نزد متشرعان آن دیار مذموم و هرکه به فلسفه و دانشهای باز بسته به آن اشتغال داشت متهم به الحاد و کفر بود^(۱۸) در حالی که بعضی دیگر از عالمان آن سرزمین به حکمت و منطق نظر مساعدی داشتند و خصوصاً به فایده منطق در احکام شرعی معترف بودند به‌ویژه ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی معروف به «ابن حزم» (م ۴۵۶ هـ) صاحب کتاب نامبردار الفصل فی اهواء الملل و النحل که خود از تعرض عالمان دیگر شرع مصون نماند.^(۱۹)

همداستانی ابن حزم با منطقیان و استفاده از علم منطق در اثبات احکام نظایر دیگری نیز در تمدن اسلامی دارد و با وجود مخالفت عده کثیری از رجال دینی گروهی هم با این عمل و صاحبان آن از در موافقت با منطق برای استفاده از آن در اثبات مطالب دینی و به‌ویژه در استفاده از آن در علمهای جدل و خلاف و اصول فقه و عمل کلام بود.

از میان عالمان شرعی بزرگترین کسی که منطق را مورد استفاده خود قرار داد، غزالی است وی گوید رجال دین از دانشهایی مانند حساب و منطق نفرت

طبیعی دارند و این نفرت تنها از آن باب است که این دو علم از علوم فلاسفه ملحد است و گرنه کوچکترین تعرضی از آن دو به نفی یا به اثبات نسبت به دین مشهود نیست. تنها اسم فلسفه است که هر علمی را که بدان منسوب باشد مورد نفرت اهل شرع قرار می‌دهد و مثل آنها در این مورد چنان است که کسی دختری زیبا را خواستگاری کند و چون بفهمد که او را به اسم زنان هندو یا سیاهان زشتروی نامیده‌اند، طبع وی از جهت زشتی اسم ملول و متفّر گردد. به همین سبب است که مرد دین با این دو علم همچنان عناد می‌ورزد که با علوم اوائل، و این دشمنی باعث می‌شود که از آنچه به دو علم حساب و منطق در علوم خاص خود (یعنی علوم دینی) نیاز دارند بی‌بهره مانند.^(۲۰)

غزالی معتقد است که دانشهای ریاضی ذاتاً سودمندند و به امور دینی هم کاری ندارند و در آنها مسائل برهانی و استدلالی هست که انکار هیچ‌یک میسر نیست، اما در عین حال دو آفت از آن حاصل می‌شود و آن چنان است که هرکس در آن نظر کند از نکته‌های دقیق و برهانها و دلیلهای آن به عجب می‌افتد و به سبب این شگفتی نظر خوب نسبت به فلاسفه پیدا می‌کند و می‌پندارد که همه علوم آنان در وضوح و استواری برهان مثل این علم ریاضی است. آنگاه از کفر و تعطیل^(۲۱) و سستی ایشان در امور شرع باخبر می‌شود و از راه تقلید طریق کفر می‌سپارد و با خود می‌گوید اگر دین حق بود با همه باریک‌بینی که این گروه در علم ریاضی دارند از نظر ایشان پنهان نمی‌ماند، بیهوده است که بدو گفته شود که فلسفه و دین دو میدان مختلف از معرفتند و ممکن است کسی در یکی از این دو حاذق و آگاه ولی از دیگری بی‌بهره و بی‌اطلاع باشد و این بدان سبب است که راه استدلال در ریاضیات غیر از الهیات است، در نخستین طریقه برهانی و در

دومین طریقه تخمینی است، و این حقیقت را کسی که سخن پیشینیان را در ریاضیات و الهیات آزمون و بررسی کرد به نیکی درمی‌یابد. اگر این سخنان به کسی که ناسنجیده بر فلاسفه اعتماد کرد گفته شود نه تنها پذیرفته نخواهد گشت بلکه به حکم هوا و هوس و بی‌بند و باری حسن ظن خود را در همه علوم نسبت به آن گروه خواهد افزود و این آفت بزرگی است که برای احتراز از آن واجب است هر که را متمایل به مطالعه و تحقیق در این دانشهاست از این کار باز دارند، زیرا اگرچه این علوم ربطی به کار دین و شرع ندارند لیکن چون از مبادی علوم فلاسفه‌اند شومی آنها دامن او را خواهد گرفت.

کمیاب است کسی که علم ریاضی فرا گیرد و در آن تعمق کند و از دین روی برتابد و لگام تقوی را از سر بر نیاورد.^(۲۲)

غزالی در کتاب فاتحة العلوم^(۲۳) از این حد نیز فراتر رفته و علوم ریاضی را یکباره تحریم کرده و از دایره دانشهای مجاز برای مسلمانان بیرون کشیده و با نهایت شدت و سختی ممنوع شمرده است. در این کتاب غزالی بابی را به «مناظره» و شرایط و مضار آن اختصاص داده و آن را مانند شراب و قمار که بی‌فایده‌اند و زیان بسیار دارند ممنوع می‌شمارد و گوید «حتی مداومت در بازی شطرنج با آن که ذهن را نیرومند می‌سازد ممنوع و محظور است و همچنین است نظر در علم اقلیدس (هندسه) و المجسطی (نجوم) و دقایق علم حساب و هندسه و کوشش و ریاضت در آنها که مایه روشنی خاطر و نیرومند ساختن ذهن می‌گردد و ما (یعنی علمای شرع یا خود غزالی که گوینده این مطالب است) آنها را به سبب یک آفت که در پی دارند منع می‌کنیم زیرا اینها از مقدمات علوم اوائل هستند که خود منشأ مذاهب فاسد است، و اگرچه در خود علم هندسه و

حساب مذهب فاسدی که به دین آسیب رساند وجود ندارد لیکن می‌ترسیم که سرانجام به فساد دین بینجامند.»

غزالی در باب علوم طبیعی همین نظر را دارد^(۲۴) و گوید که در آن حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطاست، با این حال انکار آن را از شرایط دینداری نمی‌داند مگر در عده‌ای از مسائل که در کتاب تهافت الفلاسفه ذکر کرده و اصل همه آنها بدین معنی باز می‌گردد که طبیعت در تسخیر وجود واجب (خالق) و مرهون قوائی است که در آنها به ودیعت نهاده است و از این تعبیر درمی‌یابیم که غزالی منکر سببیت طبیعی است.^(۲۵)

وی نسبت به منطق خلاف بسیاری از عالمان شرع مخالفتی نداشت منتهی اولاً آن را به اسمهایی غیر از اسم منطق می‌نامید و مثلاً «معیار العلم» و «محک النظر» می‌گفت و ثانیاً موضوع بحث او در این کتابها مسائل فقهی و دینی به روش منطقیان بود. با این حال در المنفذ من الضلال باز هم بدینی غزالی مانند همه همقدمانش به علم منطق آشکار شده است.^(۲۶) حجة الاسلام در این کتاب می‌گوید که منطق مانند ریاضیات ذاتاً خطری برای دین ندارد و هیچ رابطه‌ای بین قواعد حدّ و اشکال قیاس با مسائل دینی نیست تا کسی آن را انکار کند و ممنوع سازد و حتی باید گفت که نتیجه این انکار آن خواهد بود که اهل منطق در عقل کسی که چنین حکمی نماید تردید کنند. از طرف دیگر اهل منطق نیز به شرط عدالت رفتار نمی‌نمایند چه ایشان تمام شرایطی را که در اقامه برهان به یقین منجر گردد جمع می‌کنند اما چون به مقاصد دینی می‌رسند به این شرایط وفادار نمی‌مانند و حد اعلای تساهل را به کار می‌برند و چه بسا که دوستداران منطق در این علم نظر کنند و پندارند کفریاتی که از اهل منطق نقل کرده‌اند با همین

برهانهای یقینی تأیید و اثبات شده است، پس ایشان نیز پیش از آن که به معرفت حقیقت و ادراک حقایق علوم الهی آنان برسند به کفر و ضلال دچار می‌گردند.

با مطالعه این مقدمات نظر غزالی نسبت به حکمت خاص یعنی مابعدالطبیعه و حکمت الهی به نیکی معلوم می‌گردد. وی در کتاب المنقذ من الضلال و در تهافت الفلاسفه نظر خود را نسبت به فلسفه آشکار کرده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفه تخیلات واهی و سست است و در الهیات همه اندیشه‌های فیلسوفان الهی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا بی‌بنیاد و اشتباه است. عمده این اشتباهات را غزالی در بیست مورد دانسته^(۲۷) و از آن میان در سه مورد به تکفیر فیلسوفان فتوی داده است و آن سه عبارتند از:

۱. فلاسفه گویند که علم خداوند بر کلیات است نه بر جزئیات و این مخالف نص قرآن است.

۲. فلاسفه به معاد جسمانی اعتقاد ندارند و این هم خلافت شرع و دلیل کفر آنان است.

۳. فلاسفه معتقد به قدم عالم‌اند و این نیز خلاف شریعت است زیرا در دین عالم حادث است و خالق آن را در اوقات و ایام معین خلق کرد.

خلاصه سخن غزالی این است که قسمتی از دانشهای عقلی مانند منطق و حساب و هندسه و نجوم و هیأت و بعضی از مباحث طبیعیات ذاتاً مخالفتی با شرع ندارند ولی کسانی که به این دانشها می‌پردازند و به دقت و ژرف‌نگری استادان آنها پی می‌برند با خود می‌اندیشند که اگر مقولات عالمان شرع به همین قطعیتی که قواعد دانشهای مذکور است می‌بود ناگزیر استادان علوم معقول بدانها دست می‌یافتند و در کتابهای خود باز می‌گفتند، و به دنبال چنین فکری است

که اعتقادشان نسبت به شرع سست می‌شود. پس باید آنها را از توجه بدین گونه دانشها باز داشت. اما سخنان فلاسفه به‌طور کلی مطالب سست و خیالات واهی و باطل است بخصوص که در سه مورد خلاف شرع و کفر محض می‌باشد و به این سبب آموختن آنها حرام است و همه استادان فلسفه حتی فیلسوفان الهی (یعنی معتقد به خالق) از سقراط گرفته تا فارابی و ابن سینا ملحد و بی‌دینند.

اگر بهتر در سخنان غزالی بیندیشیم، درمی‌یابیم که به تعبیر معاصران ما «با پنبه سر بریده است» یعنی نخست با دانشهای عقلی از راه مدارا درآمده و حتی در بعضی موارد آنها را ستوده و سپس نرم‌نرم به تحریم هر یک پرداخته و در نتیجه همان کاری را انجام داده است که عالمان شرعی دیگر پیش از او کرده‌اند.

اما یک متکلم بسیار معروف دیگر که چند سالی بعد از غزالی شهرت یافته، یعنی امام ابوالفرج ابن الجوزی البغدادی (م ۵۹۷ هـ) با چنین نرم‌گویی به تحریم حکمت و دانشهای وابسته به آن مبادرت نکرده بلکه با شدتی تمام فیلسوفان و متکلمان و صاحبان دانشهای عقلی را ملحد و بی‌دین و فریب خوردگان ابلیس دانسته است. وی درباره فریفته شدن حکیمان سخن مشروحی دارد که ترجمه خلاصه آن چنین است: ابلیس در فریفتن فیلسوفان از این روی قادر شده است که آنان به اندیشه‌ها و خردهای خود بسنده کردند و به مقتضای گمان خویش سخن گفتند بی‌آنکه به گفتار پیامبران التفاتی کنند، مثلاً صانع (= خالق، خداوند) را منکر شدند و اکثر آنان علت قدیم برای عالم اثبات کردند و به قدم عالم معتقد گردیدند و زمین را ستاره‌ای در میان فلک فرض کردند و گفتند که هر ستاره عوالمی همانند زمین دارد... و گفته‌اند که خداوند جز بر نفس خود

علم ندارد و برخی مانند ابن سینا و معتزله گفته‌اند که او بر نفس خود و بر کلیات عالم است نه بر جزئیات. رستاخیز اجساد و بازگشت روانها را به بدنها منکرند و به بهشت و دوزخ جسمانی معتقد نیستند و می‌پندارند که اینها مثالهایی است که برای عوام زده شده تا ثواب و عقاب روحانی را درک کنند... بعداً ابلیس گروهی از مسلمانان را فریفت و به آنان چنین نمود که راه صواب پیروی از این فیلسوفان است و این فلاسفه متأخر مسلمان منکر صانع و به شرایع و احکام اسلامی بی‌اعتنا بودند و هرچه درباره‌ی ایشان گفته شد راست است زیرا از شعار دین کناره گرفتند و از طاعت اسلام سر پیچیدند و عذر یهود و نصارا پذیرفته‌تر از عذر ایشان است... (۲۸)

این‌گونه بدگوییها و ملامتها که عالمان شرع نسبت به فیلسوفان و متفکران و عالمان علوم عقلی می‌کردند به همین حدود خاتمه نپذیرفت و تقریباً در سراسر دوران اسلامی امتداد یافت و گاهی نیز به کشتن بزرگان و فیلسوفان صاحب‌نظری چون عین‌القضات همدانی (کشته در سال ۵۲۵ هـ) (۲۹) و شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق (کشته در سال ۵۸۵ هـ) (۳۰) منتهی شد و در این میان بعضی از شاعران ما نیز که مراتبی عالی در پاره‌ای از علوم یا در تصوّف و عرفان داشتند مانند سنایی غزنوی و خاقانی شروانی و سیف‌الدین محمد فرغانی و نورالدین عبدالرحمن جامی و محمد طاهر قمی و جز آنان، و نیز گروهی از پیشروان تصوّف (که درک حقایق در نظر آنان از راه تهذیب نفس و ریاضت و ترک علایق میسر بود نه از راه استدلال و توسّل به عقل و چون و چرای عقلانی) با عالمان شرع یار شدند و زبان به بدگویی حکیمان و متکلمان و دانشمندان گشودند که نقل سخنان همه آنها در اینجا مایه طول کلام و ملالت

خواننده خواهد بود. (۳۱)

با این سوابق طولانی که در این گفتار تنها دورنمایی از آنها ترسیم شده به هر حال مهر الحاد و کفر بر پیشانی فیلسوفان و دانشمندانی که سرگرم دانشهای عقلی و اثباتی بوده‌اند، خورد اما شگفت است که هیچ‌یک از این حمله‌ها و اتهامها نتوانست مهر بزرگانی چون محمدبن زکریای رازی و فارابی و پورسینا و اخوان‌الصفاء و بهمنیار بن مرزبان و سید اسماعیل جرجانی و شیخ اشراق سهروردی و خیام نیشابوری و فخر رازی و جلال دوانی و غیاث‌الدین دشتکی و میرداماد استرآبادی و میر ابوالقاسم فندرسکی و ملاصدرای شیرازی و قاضی سعیدای قمی و ملاهادی سبزواری و نظایر این بزرگمردان را از دل ایرانیان بزداید و ما را از اظهار سربلندی و افتخار به وجودهای پرثمرشان باز دارد. روانشان جاودانه شاد باد.

(لوبک (آلمان غربی) ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵)

پی‌نوشت‌ها

۱. درباره این دوفرقه اخیر بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران از نویسنده این گفتار، ج ۱، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۲-۵۹.
۲. مروج الذهب، چاپ مصر، ج ۴، ص ۲۴۶.
۳. ایضاً، همان جلد، ص ۷۳.
۴. بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۲۳ تا ۲۴۰.
۵. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، بیروت ص ۴۸۷، ظهراسلام، احمد امین، مصر، ص ۴۳.
۶. درباره این مذهب بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۳.
۷. درباره نتایج زیان آور و بسیار خطرناک غلبه دسته‌های متعصب قشری مذکور و نیز اشاعره و تأثیر آنان در انحطاط تمدن اسلامی رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی از نویسنده این گفتار، چاپ سوم، ۱۳۴۶، تهران، ص ۱۳۵-۱۳۸.

۸. معجم الادبا، یاقوت حموی، چاپ مصر، ج ۴، ص ۱۶۷.
۹. زندیق در اصل عنوان دسته ای از عالمان دینی مانویان و در عرف مسلمین به معنی بی‌دین یا کسی است که اعتقاد راسخ دینی نداشته باشد.
۱۰. الفهرست، ابن الندیم، چاپ مصر، ص ۴۷۳.
۱۱. مجموعة الرسائل الكبرى، قاهره ۱۳۲۴ ه.ق. ج ۱، ص ۲۳۸.
۱۲. یتیمه الدهر، ثعالبی، دمشق ۱۳۰۴ ه.ق. ج ۲، ص ۲۰۷.
۱۳. فناوری ابن الصلاح شهرزوری.
۱۴. ترس باد بر اسلام از فرقه ای که خود را به سفاهت مشغول داشته، دین راستین را فروهسته و مدعی حکمت و فلسفه شده است.
۱۵. برای نمونه بنگرید به داوری سمعانی در الانساب درباره ابراهیم بن سيار معتزلی معروف به نظام (م ۲۲۱ه) و ارتباط دادن نظرهایش به ثنویه (مانویان) و دهریه (زروانیان) و همچنین به اظهار نظر البغدادی در الفرق بین الفرق، (چاپ مصر، ۱۳۶۷، ه. ق. ص ۷۹-۹۱)، درباره کفر و گمراهی همین متکلم فیلسوف مسلک معتزلی، و باز بنگرید به همین کتاب اخیر ص ۶۷ به بعد درباره کفر و ضلالت متکلمان معتزلی و ذکر فضایح و رسواییهای آنان.
۱۶. درباره حرام بودن این هر دو دانش بنگرید به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۶ شمسی، ص ۱۴۴-۱۴۶ که اسناد لازم در آنجا ذکر شده است.
۱۷. رسائل اخوان الصفا، مصر، ج ۴، ص ۹۵.
۱۸. طبقات الامم، صاعد اندلسی، بیروت، ص ۶۶.
۱۹. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج ۱، چاپ سوم، ص ۱۴۷.
۲۰. معیار العلم، قاهره ۱۳۲۹، ه.ق. ص ۱۱۷، المنفذ من الضلال، قاهره ۱۳۰۹، ص ۲۹.
۲۱. بی‌زیور شدن از آرایش دین، بی‌دینی، الحاد.
۲۲. المنفذ من الضلال، قاهره، ص ۹.
۲۳. فاتحة العلوم، مصر ۱۳۲۲ ه.ق. ص ۵۶.
۲۴. مقاصد الفلاسفه، قاهره ۱۳۳۱، ه. ق. ص ۳.
۲۵. تاریخ الفلسفة العربیة، الدكتور جميل صليبا، بيروت ۱۹۸۱، ص ۳۹۸-۳۹۹.
۲۶. المنفذ من الضلال، قاهره، ص ۱۰-۱۱.
۲۷. این بیت مورد را دکتر جميل صليبا در تاریخ الفلسفه العربیة، ص ۳۶۳-۳۶۴ و مرحوم جلال الدین

- همایی در غزالی نامه، تهران، ص ۳۴۷-۳۴۸، فهرست کرده اند.
۲۸. تلبیس ابلیس، ابن الجوزی، مصر ۱۳۴۷ه.ق. ص ۴۵-۵۰ و نیز بنگرید به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۱، ۱۴۲، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۸۰-۲۸۲.
۲۹. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۳۶-۹۴۴.
۳۰. ایضاً، همان جلد، ص ۲۹۷-۳۰۵.
۳۱. برای نمونه بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۸۸-۲۹۲ و ج ۳ بخش اول، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۳۳-۲۳۵، و ج ۴، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳-ص ۹۵-۹۷، و ج ۵، بخش اول، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۸۲-۲۸۳. و موارد متعدد دیگر.